



گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید نوجوان عبدالحمید حیدری دستجردی از شهدای دفاع مقدس

کفش پاشنه‌بلند نقشه عبدالحمید برای رفتن به جنگ بود!

اگر اتوبوسی از روستای ما به جبهه می‌رفت و کسی از خانواده ما داخل نبود، غصه می‌خورد!



■ **اشرف فصیحی دستجردی**

عبدالحمید حیدری پنجم فروردین ۱۳۴۸ در دستجرد اصفهان متولد شد. در خانواده چهار دختر و سه پسر بودند که عبدالحمید چهارمین فرزند خانواده بود. به قول مادرش دل‌بستگی عبدالحمید خواندن کتاب و ورزش کردن بود اما سال ۱۳۶۳ در حالی که نوجوانی ۱۵ ساله بود تصمیم گرفت همه دل‌بستگی‌ها را رها کند و راهی جبهه شود. رفت و پس از حضور در منطقه کردستان، عملیات والفجر ۸، ۸ برلای ۵ و پدافندی منطقه ماووت، عاقبت پس از چهارمین اعزامش در ششم شهر یور سال ۱۳۶۶ در ماووت عراق به شهادت رسید. پیکرش ۱۲ روز بعد در گلزار شهدای بهشت محمد دستجرد به خاک سپرده شد. گفت‌وگوی ما با فاطمه حیدری مادر شهید را پیش رو دارید.

عبدالحمید در جواب گفت مادر کلی وصیتنامه دست پدرم امانت هست، این هم یک وصیتنامه مثل بقیه وصیتنامه‌ها، می‌خواستم اطمینان پیدا کنم که عبدالحمید قدرت و درک شهادت دارد که از این جهت فکرم آرام باشد و بدانم خودش ظرفیت این راه را دارد. می‌دیدم عده‌ای به جبهه اعزام می‌شدند ولی تا قبل از عملیات برمی‌گشتند و دل رفتن به عملیات را نداشتند. فقط می‌رفتند پشت خط خدمتی می‌کردند و می‌آمدند.

درباره نحوه اعزامش هم بگویید، شهید خیلی زود جبهه‌ای شده بود.

عبدالحمید تازه تهریش در آورده بود و سن و سالش به جبهه نمی‌خورد. از عشقی که به جبهه داشت تلاش می‌کرد برای اعزام ثبت نام کند. بعداً متوجه شدم با تیغ، تاریخ تولدش را در شناسنامه تغییر داده بود. قبل از اعزام گفت وقتی برای ثبت نام می‌روم کفش پاشنه‌بلند می‌پوشم که به قد کوتاه‌م گیر ندهند، اگر مانع شدند با موتور به جبهه می‌روم. گفت‌م مادر صبر



حسین (ع) گذشته. امام حسین به‌خاطر ما شهید شد، پس ما هم با نیت شهادت می‌رویم. عبدالحمید می‌گفت هیچ وقت در خانه لباس پاسداری و بسیجی نمی‌پوشیم که جلوی مردم حرکت کنیم، ما با لباس ساده و معمولی می‌رویم سوار اتوبوس می‌شویم که کسی نفهمد قرار است کجا برویم. عبدالحمید و برادرش هر وقت به مرخصی می‌آمدند لباس معمولی به تن داشتند و می‌گشتند.

پس علی‌رغم سن کمش به درک مقام شهادت رسیده بود؟

بله. فرزندم از زمانی که لباس رزم به تن کرد به این درک رسیده بود. یادم است فروردین ۶۶ و هنگام سال تحویل بود. من داشتم ناهار را آماده می‌کردم و عبدالحمید و پدرش داشتند قرآن می‌خواندند. عبدالحمید گوشه اتاق نشسته بود و کاغذ و قلم بغل دستش بود. هر دفعه من از آشپزخانه به اتاق وارد می‌شدم متوجه می‌شدم دارد چیزی می‌نویسد و با دیدن من دست از نوشتن برمی‌داشت. یکی دوبار چیزی نگفتم ولی وقتی دیدم این کار را تکرار می‌کند، دلم طاقت نیاورد و سؤال کردم داری چه چیزی می‌نویسی؟ فهمیده بودم که انگار وصیتنامه می‌نویسد. در دلم می‌گفتم این چه سنی دارد که موقع سال تحویل وصیتنامه می‌نویسد که

عبدالحمید تازه تهریش در آورده بود و سن و سالش به جبهه نمی‌خورد. از عشقی که به جبهه داشت تلاش می‌کرد برای اعزام ثبت نام کند. بعداً متوجه شدم با تیغ، تاریخ تولدش را در شناسنامه تغییر داده بود.

نگاه عبدالحمید به مقوله شهادت چگونه بود؟

عبدالحمید امانتی از طرف خدا بود و متعلق به این دنیا نبود. وقتی می‌خواست به جبهه برود می‌گفت الان ۱۴۰ سال از زمان امام

چه تصویری از کودکی‌های عبدالحمید بیشتر در ذهن‌تان مرور می‌شود؟

پسرم از کودکی اهل مسجد بود. یادم است از شش سالگی همراه دوستانش در هیئت‌ها جای می‌داد. هر چه سفارش می‌کردم قد تو کوتاه است و برای این کار سن و سالت کم است و باید تجربه بیشتری کسب کنی، می‌گفت مادر جان ما همان چایی که توی خانه درست می‌کنیم، در هیئت هم درست می‌کنیم. چای درست کردن که کاری ندارد. منتها در هیئت جمعیت بیشتر است که باید حواس‌مان را بیشتر جمع کنیم. یک روز هم گفت که سماور مسجد را سوزانده و خواست یک سماور برای هیئت بگیرم. من هم گفتم تو مراقب باش به خودت آسیب نزنی، من برای مسجد سماور می‌خرم.

در خانه چقدر کمک‌حال شما بود؟

عبدالحمید به من و اهل خانه خیلی رسیدگی می‌کرد. در نانوائی هم به من کمک می‌کرد. می‌گفتم وظیفه تو نیست که در نانوائی به من کمک کنی، خواهرانت باید کمک‌کنند اما جواب می‌داد که دختر نباید نانوائی کند، وقتی شوهر کردند همسران‌شان بروند نان بخزند. دوست ندارم خواهرانم این کار را بکنند. ما که پسر هستیم باید کمک‌کنیم و تا هستم اجازه نمی‌دهم خواهرانم نانوائی کنند. تا بود خودش کمک‌می‌کرد و هر وقت موضوع به گوش نبود برادرانش به من کمک می‌کردند. یکی از خصلت‌های خویش عفتی بود که در نگاه داشت. هیچ وقت به نامحرم نگاه نمی‌کرد و زمانی که در کوچه و خیابان رفت و آمد می‌کرد نگاهش روی زمین بود. یک غیرت علوی در وجودش بود. اهل خودنمایی هم نبود. تا جایی که یادم است وقتی به جبهه رفت جایی گفته بودم که همسر و پسرانم به جبهه رفته‌اند. این موضوع به گوش عبدالحمید رسیده بود. از این حرف‌ها ناراحت شد. گفت که ما برای خودنمایی به جبهه نمی‌رویم. کاش طوری جواب داده بودید که کسی متوجه نشود ما به جهاد در راه خدا رفته‌ایم.

پس همسر‌تان هم به جبهه می‌رفت؟

بله. همسرم حاج‌اسماعیل تک‌پسر خانواده‌شان بود. وقتی جنگ شروع شد راهی جبهه شد و در سپاه خدمت می‌کرد و تا مدت‌ها به خانه نمی‌آمد. خیلی وقت‌ها پدر و مادرش به من می‌گفتند با اسماعیل تماس بگیرم و از او بخواهم به آنها سر کشی کند که من هم به خواست آنها عمل می‌کردم. یک روز که همسرم در خانه بود به او گفتم شما تک‌پسر خانواده‌تان هستید و والدین به شما احتیاج دارند. برای همین کمتر آنها را تنها بگذارید که فردای قیامت رفع حساب دارید. هر چند اگر به جبهه و جهاد در راه خدا بروید من پای شما و جهاد در راه خدا ایستاده‌ام. آن لحظه زانم نچرخید که بگویم حتی اگر شهید شدید هم ایستاده‌ام که عبدالحمید گفت اگر یکی از ما شهید شد تکلیف چیست؟ گفتم پسر این حرف رازن تو هنوز قدرت خیلی کوتاه است و شما را جبهه نمی‌برند. عبدالحمید ۱۳ ساله بود، با این حال دمام به بسج رفت و آمد داشت. همسرم جواب داد تاج‌جیش این است که خودش شهید شود و بچه‌ها باید بمانند و نسل شیعه زیاد شود.

نگاه عبدالحمید به مقوله شهادت چگونه بود؟
عبدالحمید امانتی از طرف خدا بود و متعلق به این دنیا نبود. وقتی می‌خواست به جبهه برود می‌گفت الان ۱۴۰ سال از زمان امام



گفت‌وگو



گفت‌وگوی «جوان» با خواهر سرباز شهید محمدعلی‌شاه حسینی

عاشق امام حسین (ع)

شهادت رادر محرم به آغوش کشید

■ **مینا شانلو**

محمدعلی شاه حسینی از عشایر آرادان بود و اهل بیلاق و قشلاق. بعد از فوت پدر به خاطر کمک به امرار معاش خانواده تحصیل را رها کرد و کمی بعد برای گذراندن خدمت به جبهه اعزام شد. در نهایت ۲۹ مهر ۱۳۶۲ در جبهه دهلران به شهادت رسید. خاطرات عشرت شاه حسینی خواهر شهید را پیش رو دارید.

■ **بیلاق و قشلاق**

محمدعلی در ششم تیر ۱۳۴۰ در روستای علی‌آباد آرادان متولد شد. به خاطر مشکلات زندگی و اداره خانواده موفق به ادامه تحصیل نشد و فقط تا پنجم ابتدایی درس خواند و بعد هم شغل پدرم را که دامداری و کشاورزی بود ادامه داد. ما دامدار بودیم و زندگی عشایری داشتیم. گوسفندان را به تناسب فصل سال به بیلاق و قشلاق کوچ می‌دادیم. از این رو بچه‌ها کمتر به دنبال تحصیل بودند.

■ **دل‌کندن از مادر**

محمدعلی در ۱۵ تیر ۱۳۶۲ (برای آموزش به پادگان ۲۱ حمزه تهران اعزام شد و در گردان ۱۷۱ تیپ سوم همان لشکر مشغول خدمت شد. یگان خدمتی‌اش در جبهه دهلران بود. چند ماهی در جبهه بود تا اینکه در ۲۹ مهر ۶۲ بر اثر اصابت ترکش به سرش مجروح و ساعتی بعد به شهادت رسید. پس از یک هفته پیکرش یکبار هم نگذاشت ما لباس‌هایش را بشوییم به جز دفعه آخر قبل از رفتنش به جبهه به من گفت مادر این‌بار لباس‌هایم را شما بشوید و اگر پارگی هم داشت برایم بدوزید. گفتم چشم؛ هم برایش شستم و هم برایش داخل سساکش گذاشتم. این را هم بگویم که وقتی رزمنده‌ها به مرخصی می‌آمدند انگار از مکه و از بیمارستان‌های اصفهان منتقل شد. در بیمارستان‌ها هم چرخه‌ها با گژ و چای و شربت پذیرایی می‌کردیم. وقتی عبدالحمید مجروح شده بود مردم خیلی می‌آمدند دیدنش. یک شب به من گفت اگر پذیرایی از مهمان‌ها برایت سخت است، می‌روم بسج تا آنجا بیايند دیدنم و شما اذیت نشوید که گفتنم نه عزیز دلم دوست دارم خودم به شما رسیدگی کنم.

خبر شهادت عبدالحمید را چگونه دریافت کردید؟

یک هفته از فوت دختر خردسالم مریم گذشته بود. در حیاط خانه کنار حوض آب نشسته بودم که ناگهان پسر همسایه‌مان در حالی که عکسی به دست داشت سرزده وارد خانه شد و به اتاق رفت و نشست. تعجب کردم که چرا بدون یالله گفتن وارد شد. او خبر شهادت عبدالحمید را آورده بود. نفهمیدم چطور حالم بد شد که دختر بزم به من گفت همه این‌ها را عبدالحمید به مهمان گفته بود و شما قبول کردیدو دارید امتحان می‌شوید. پس چرا گریه وی‌قرار می‌کنی؟

محرم شده بود یا نه دقیقاً خاطر م

در همان حال و هوا، برادرم از جبهه آمده بود. در خانه دور هم نشستیم بودیم. محمدعلی به دی‌گ برادر مان مهدی گفت: «هر کس جبهه‌ها را دیده باشد که مادر می‌گوید که محرم شده بود یا نه؟»

محرم شده بود یا نه دقیقاً خاطر م

جدول سودوگو

ارقام ۹ تا ۹۰طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کارروند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۶۳۳۲

			۲				۸	۹
				۳				۷
			۵					۶
		۱		۲				
		۲		۳				۵
			۸		۳			
							۷	۵
								۶

۸	۷	۵	۶	۸	۷	۵	۶	۸
۶	۷	۵	۶	۸	۷	۵	۶	۸
۵	۶	۷	۵	۶	۷	۵	۶	۷
۷	۵	۶	۷	۵	۶	۷	۵	۶
۶	۷	۵	۶	۷	۵	۶	۷	۵
۷	۵	۶	۷	۵	۶	۷	۵	۶
۵	۶	۷	۵	۶	۷	۵	۶	۷
۶	۷	۵	۶	۷	۵	۶	۷	۵
۷	۵	۶	۷	۵	۶	۷	۵	۶
۵	۶	۷	۵	۶	۷	۵	۶	۷
۶	۷	۵	۶	۷	۵	۶	۷	۵
۷	۵	۶	۷	۵	۶	۷	۵	۶
۵	۶	۷	۵	۶	۷	۵	۶	۷
۶	۷	۵	۶	۷	۵	۶	۷	۵
۷	۵	۶	۷	۵	۶	۷	۵	۶

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵
۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۳۳۳

از راست به چپ

■ ۱- سبکی در نقاشی که مخصوص ایرانیان است - ضرورت ورزش تیراندازی ■ ۲- پول نیجر - مخترع اتوبوس برقی - تیر یکانداز ■ ۳- شکاف باریک - مخترع الکلی -الم‌شنگه ■ ۴- سردسته - آهنگ خواب کودک - مدرسه پدر بزرگ‌ها ■ ۵- شک فنی در کشتی ■ ۶- رکورددار بازی ملی در فوتبال ایران - چربی گوسفند - تابستان آذری ■ ۷- شهری نزدیک کاشان - سرگرد قدیمی - مثل ماه ■ ۸- نوعی رنگ مو- شیمیدان لهستان برنده نوبل شیمی ۱۹۱۱ - شهر توت ■ ۹- از ابزار آشپزخانه- بانگ کیوتر - پارچه بدون آستر ■ ۱۰- اثر شاتو بریان - شهری در استان سمنان - دو استقامت ■ ۱۱- غسل مسیحیان - دیوانه‌نمای عاقل ■ ۱۲- پدرش بسوز- گلخن حمام- روز ■ ۱۳- شهر مقدس بوداییان -از نام‌های خدا- آنی ■ ۱۴- مادر لر - گل زیبای پاییزی - نوعی هواپیما و سگ ■ ۱۵- سرود - جنگ‌های زیبا و مه‌آلود اطراف جاده آستارا به اربیل

از بالا به پایین

■ ۱- سقر- سرپرستار- رود آرام ■ ۲- مرض سگ‌سانان - شهر باغ‌فین - پوست‌پیر ■ ۳- بازارباب- تهمت ■ ۴- شامل همه - عنوان - سرب‌رگ - واحد شمارش توپ ■ ۵- همنشین گل - دانشمند- گندمگون ■ ۶- دردناک - بی‌دین - مانم ■ ۷- شیرخوار - آرامش‌بخش دل‌ها- کنار ■ ۸- ترسناک - زخم خون‌افشان - نوگر ■ ۹- ضمیر اشاره - از رشته‌های بیلیارد- قرقره ■ ۱۰- سحر باران مغولان - حاجب- گوار ■ ۱۱- قدح- پول عمان- قطره ■ ۱۲- تخته‌نشان سینمایی - یک هزارم میلیمتر - چه وقت ■ ۱۳- جهنم - خیابانی از دوره قاجار در مرکز تهران ■ ۱۴- پیامبر صبور - حرکتی در بدن سازی- قلعه و حصار ■ ۱۵- مغرور - جنین - اسمی دخترانه از یک گل